

# محمود دولت آبادی

## و جملات کلیدی کلیدر

احمد باوند سوادکوهی



### پیش درآمد

بند نقش ایوان است ص ۱۰۳۲، یک شب که هزار شب نمی‌شود ص ۱۰۴۹، کوه به کوه نمی‌رسد آدم به آدم می‌رسد ص ۱۰۵۵ و... از دیگر نکات برجسته‌ی رمان کلیدر افسانه‌گویی شخصیت‌های رمان است: افسانه‌گویی خان عمو - اوسنه - گرگ و بره، ص ۷۳۸

دولت‌آبادی نویسنده‌ی است که در کلیدر لحظه‌ها را شکار می‌کند. خود به دیدار لحظه‌ها و وقایع و خطرهای می‌رود و خواننده را با خود به همراه می‌برد. رمانش بازگوکننده‌ی طبقه‌ی خاص از مردم نیست. از ده‌نشین و شهرنشین گرفته تا چادرنشین و نظامی، کدخدا و قهوه‌چی، تفنگدار و چوبدار، میش و گرگ، بلوچ و افغان، چوبه‌ی دار و گلوله، خیانت و برادری و... را دربرمی‌گیرد.

کلیدر رمانی است که از تحولات جامعه‌ی زمان خود غافل نیست. تحول سنت‌ها در آن مشاهده می‌شود. حزب توده به روستا کشیده می‌شود. به جرات می‌توان گفت: کلیدر زندگی است که آن را باید خواند و مرور کرد و تجربه! تا جایی که واژه‌هایش را با زر باید نوشت. به‌راستی کلیدر فراخ‌دامن است.

### جملات کلیدی کلیدر، جلد سوم و

#### چهارم

۱- مرگ از روبه‌رو نمی‌آید، مرگ پایه‌پا می‌آید، با آدم می‌زاید: ص ۶۲۳.

بدون شک وقتی رمان کلیدر را می‌خوانی، چه از سر علاقه، چه از سر تفنن، پایه‌پای قهرمانان، گوسفندچرانان، تفنگداران و... حرکت می‌کنی. آن‌جا که سخن از تفنگدار است و گلوله، به‌نظر می‌رسد که دولت‌آبادی یک نظامی بوده باشد، آن هم نظامی محض. قلم او نظامی‌ست. آن‌جا که سخن از اسب - قرات - می‌کند، خود سواری چابک به‌نظر می‌رسد و اسب‌شناسی ماهر. آن‌جا که سخن از بلقیس - مادرشهر زیور - می‌رود، به‌نظر می‌رسد که...

آن‌جا که لازم بداند سخن را می‌پراکند، می‌چلاند، اطناب را به‌درستی به‌کار می‌برد. اما آن‌جا که لازم باشد سخن را ببرد، می‌برد، با یک کلمه بازی می‌کند. شب فرو افتاد و آن جاهای دیگر.

یکی از نکته‌های رمان کلیدر، سبک نویسندگی دولت‌آبادی است، - سبک خراسانی - سبکی که واژه‌های محلی کردی و ایللیاتی را در خود به زیبایی جای داده است. سبکی که او را از نویسندگان دیگر متمایز کرده است.

انتخاب اسم شخصیت‌های رمان، یکی دیگر از نکاتی‌ست که نباید آن را فراموش کرد. اسم شخصیت و قهرمانان رمان جذاب است، اسم‌هایی که در ذهن خواننده حک می‌شود: مارال، بلقیس، خان عمو، خان محمد، گل محمد، بیگ محمد، زیور، شیدا، شیرو، بابلی بنداز، آتش، اصلان نامزد باز و کلمیشی،... از نکات مهم و دل‌نشین این کتاب به‌کاربردن آداب و رسوم و فرهنگ مردم منطقه در خلال زندگی و شخصیت‌های رمان است.

رسم چهارشنبه سوری ص ۷۷۰، چشم زخم ص ۷۴۷، دیدار اهل خاک‌رفتن در شب عید ص ۷۹۸، مزد سلمانی و دلاک را به‌صورت سالانه دادن ص ۸۱۲، نوع قسم «جد»، کمر آدم را می‌زند»، ص ۸۱۲.

استفاده‌ی وسیع از ضرب‌المثل‌ها، نثر کلیدر را دل‌نوازتر کرده است. نگارنده این ضرب‌المثل‌ها را جمع‌آوری کرده است. دولت‌آبادی با مهارت چنان ضرب‌المثل‌ها را به‌کار می‌برد که خواننده را به‌سوی خود می‌کشاند، چنان‌که اکثر ضرب‌المثل‌ها در ذهن می‌ماند. نمونه:

زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد، ص ۸۱۴، سر که درد نمی‌کند، دستمال نمی‌بندند، ص ۸۱۴، کلاغ را در آسمان نعل می‌کنند ص ۸۱۹، با نیم‌من عسل هم نمی‌شود خوردش ص ۸۱۹، یا رومی روم یا زنگی زنگ ص ۱۰۰۲، خانه از پای‌بست ویران است / خواجه در

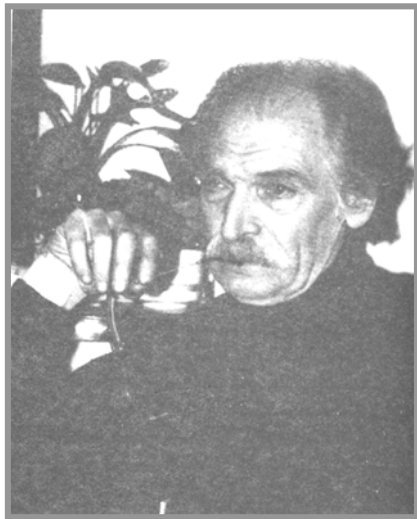
۳۱- بعضی بدی‌ها بدجوری به چشم آدم می‌خورد. آدم را پریشان می‌کند. اما بعضی بدی‌ها را آدم دوست دارد: ص ۷۳۶.

۳۲- حساب و حساب‌کشی کار پیله‌ورهاست: ص ۷۴۷.

۳۳- جوجه تا نرسد، پوسته را نمی‌شکنند: ص ۷۴۸.

۳۴- اگر آدمی زاد کار نکند، مرده است: ص ۷۴۹.

۳۵- برای بیابانی ماه نوروز دروازه‌ی سالی است که پیش روی دارد: ص ۷۶۰.



۳۶- ایلاتی‌ها دیر دیر به غریبه اطمینان می‌کنند. مهمان را دوست دارند، اما رازشان را با غریبه نمی‌گویند. راز دارند به خودشان تعصب دارند در پیچ و خم کار خودشان هوشیارند. اسب و گله‌هاشان عزیزهاشان هستند. اما از این‌ها عزیزتر برای هر ایلی، برادرش است: ص ۷۶۶.

۳۷- آدم غریب هم هر روز یک‌بار دلش می‌گیرد. آخر هر روز و آخر هر سال، غروب و عید: ص ۷۶۷.

۳۸- بیابان حساب و کتاب ندارد: ص ۷۶۷.

۳۹- رعیت مردم، تا نان داشته باشند، سرشان وانمی‌جنبند. اما گرسنگی پکرش می‌کند: ص ۷۷۸.

۲- همین که پای به زندگی گذاشتی، گام در آستانه‌ی مرگ هم گذاشتی: ص ۶۲۳.

۳- اگر بخواهی از مرگ بگریزی، به زندگانی باید پای نگذاری: ص ۶۲۴.

۴- نان و خرمايي که به تو بره داری! خاک را می‌توانی بشورانی: ص ۶۳۱.

۵- مورچه موجود بردباری‌ست: ص ۶۳۱.

۶- عمر سفر کوتاه است: ص ۶۴۵.

۷- این دوره مثل این است که آدم میان یک بیابان پُرپررف دارد راه می‌رود. خودش، شاید نداند؛ اما چشم‌های گرگ‌هایی مراقبش هستند که ببینند کی او دست و پاهایش کرخ می‌شود، به زانو درمی‌آید، یواش یواش پیداشان می‌شود، دوره‌ات می‌کنند، وقتی دوره‌ات کردند، دیگر کار تمام است: ص ۶۴۸.

۸- نباید گذاشت که پاها به لرزه بیفتند. اگر زانوها لق شوند، کار ساخته است، از پا درآمده‌ای: ص ۶۴۸.

۹- دشت نیشابور، دشت هزاران کاریز، بخشاینده، دشت دلاوران به خاک افتاده با کهنه‌زخم خنجران بر پهلوگاه، سم‌کوب، دشت بیداد: ص ۶۵۲.

۱۰- مرد روی اسب گرسنه‌تر می‌شود: ص ۶۵۶.

۱۱- خانواده‌ی بزرگ، ایران، همیشه فدای خانواده‌ی کوچک، فدای خانواده شده است: ص ۶۵۸.

۱۲- غریبه نباید به خانه‌اش شبیخون بزند: ص ۶۵۹.

۱۳- بلوچ تیرش خطا نمی‌رود، با گلوله‌ی سرب بزرگ شده است: ص ۶۶۱.

۱۴- آدم به یک ورق برگشتن زندگی‌اش وارونه می‌شود: ص ۶۶۱.

۱۵- دست اجل را نمی‌شود برید. خط دنیا را باید دور کشید. مرگ شتری‌ست که در خانه‌ی همه می‌خسبد: ص ۶۶۲.

۱۶- می‌گویند کارد هیچ‌وقت دسته‌ی خودش را نمی‌برد، اما در این دوره گویا دارد جور دیگری می‌شود، کارد هم دسته‌ی خودش را می‌برد: ص ۶۷۲.

۱۷- زندگی رم کرده است. هیهات! کجا می‌بایدش جست: ص ۶۸۵.

۱۸- زمین مثل آدم است. مرد که زنش را به دیگری وانمی‌گذارد! مال و حشم هم، به همین قرار: ص ۶۸۷.

۱۹- آدم هرچه سیر باشد، باز هم به اندازه‌ی ناشتای فرداش می‌تواند بخورد: ص ۷۰۹.

۲۰- این که مردی بیش از یک هم‌بالین داشته باشد دردی نیست. زن ایلیاتی بدان خورده است. اما این که زن نازا باشد، دردی‌ست: ص ۷۲۴.

۲۱- میش نازا را بیش از دو بهار نگاه نمی‌دارند. پای در سومین بهار نهاده به کارش می‌سیارند: ص ۷۲۴.

۲۲- مرگ روی زیبایی هم می‌تواند گام بردارد: ص ۷۲۶.

۲۳- هنگامی که خشم و مهر، کینه و دلشستگی به آشتی درآمده‌اند، زبان سنگ می‌شود: ص ۷۲۸.

۲۴- هنگامی که سخن سیر آشتی ندارد، بر کناره رفتن، جوانمردانه بهتر: ص ۷۲۹.

۲۵- حجاب شرم، دریده نباید: ص ۷۲۹.

۲۶- نیروی پیران، در لقل چانه‌شان است: ص ۷۲۹.

۲۷- سایه‌ی پدر را چون نیم‌خدایی باید گرامی داشت: ص ۷۲۹.

۲۸- زخم‌زبان، زخم جان بار می‌دهد: ص ۷۲۹.

۲۹- پروا اگر از میان برخیزد، پیری و برادری، پدری و سالاری رد گم می‌کند: ص ۷۲۹.

۳۰- مالیات را از داشته باید گرفت، نه از نداشته: ص ۷۳۲.

- ۴۰- هر رعیتی زمستانش را با دستگیری اربابش به نوروز می‌رساند: ص ۷۷۸.
- ۴۱- شاید بتوان درد زخم را تاب آورد، اما این که تو را چندان سفیه بیندارند که در گوشت بخوانند خیال زخم تو را به درد واداشته، شاید تحمل بردار نباشد: ص ۷۸۵.
- ۴۲- چشم‌ها دروغ نمی‌گویند: ص ۷۹۲.
- ۴۳- بلوچ با بلوچ در نمی‌افتد: ص ۷۹۲.
- ۴۴- مردان با پای خود به خانه‌ی اندوه قدم نمی‌گذارند! دل‌آزردگی مرد را به کودکی‌اش می‌برد: ص ۷۹۸.
- ۴۵- مرد و مرگ، دو خصم‌اند که زیر یک سقف زندگانی می‌کنند درون یک کالبد: ص ۷۹۸.
- ۴۶- شتر زیر کارد که خوابانده می‌شود، گریه می‌کند: ص ۸۰۰.
- ۴۷- روزگار، گرگ را هم به آسیابانی وامی‌دارد: ص ۸۱۱.
- ۴۸- چشم دلاک و مرده‌شوی را فقط خاک گور می‌تواند سیر کند: ص ۸۱۷.
- ۴۹- هر گوساله‌یی یک روز از شیر مادرش واگرفته می‌شود. آن وقت باید یوغ را به شانه بکشد: ص ۸۱۹.
- ۵۰- کشتن شتر که دیدن ندارد: ص ۸۳۳.
- ۵۱- پیرزن از چیز کلفت نمی‌ترسد: ص ۸۴۶.
- ۵۲- هنگامی که برابری با قدرت در توان نباشد، امید برابری با آن هم نباشد، در فرومایگان سازشی درونی رخ می‌نماید. این سازش راهی به ستایش می‌یابد. میدان اگر بیاید به عشق می‌انجامد: ص ۸۵۲.
- ۵۳- بسا که پاره‌یی از فرومایگان مردم، در گذر از نقطه‌ی ترس و سپس سازش، به حد ستایش دژخیم خود رسیده‌اند و تمام عشق‌ها گم‌کرده‌ی خویش را در او جست‌وجو کرده و - به پندار - یافته‌اند! این، هیچ نیست مگر پناه‌گرفتن در سایه‌ی ترس، از ترس: ص ۸۵۲.
- ۵۴- کلیدر فراخ دامن است: ص ۸۵۴.
- ۵۵- چوب جنگلی را صدفبار هم که رنده بزنی، باز هم همان چوب جنگلی‌ست. گزنه‌هایش به تنه چوب باقی‌ست: ص ۸۵۵.
- ۵۶- خان‌محمد خوی شتر را داشت. سنگین حال، خاموش، کینه‌مند، دیر برمی‌افروخت، اما مباد که برافروزد! طغیان باد فوران آتش، بیمناک: ص ۸۵۹.
- ۵۷- خبر زیر سنگ هم نمی‌ماند: ص ۸۶۰.
- ۵۸- دزد دنبال بازار آشفته می‌گردد: ص ۸۶۴.
- ۵۹- سنگینی هر کسی روی زمین است. نه روی شانه‌ی دیگر: ص ۸۶۵.
- ۶۰- پدرها هیچ‌وقت آن قدر از پسرهایشان بیزار نمی‌شوند که عاقش کنند: ص ۸۶۷.
- ۶۱- برای تکیه‌دادن، دیوار هم دست کمی از شانه‌ی شتر ندارد: ص ۸۷۳.
- ۶۲- لقمه‌ی حلال همان نان خشک کمه‌ی خیک است. اما لقمه‌ی حرام چرب‌ست، پر روغن است، شیرین است و خوب سیرت می‌کند. آدمیزاد عادت می‌کند: ص ۸۹۰.
- ۶۳- مروت از مروت برمی‌خیزد: ص ۸۹۱.
- ۶۴- راه پیمودن چوپان، وزن و آهنگی دیگر دارد. بیش‌تر آرام و سنگین و جسورانه است. چوپان با چریدن راه می‌رود. حتا هنگامی که گله رو به آب دارد: ص ۹۰۴.
- ۶۵- عشق و رنجت را به همان حد مجال بروز بده که پرش قلب دیگری را نخرشد: ص ۹۱۴.
- ۶۶- حقا که نان گدایی غیرت‌کش است: ص ۹۱۶.
- ۶۷- در کلیدر ستاره تنها ستاره نیست. دوست است. ستارگان دوستان‌اند یاران و برادران نگاهبان‌اند. راهنمایان‌اند. چشمان خیره‌ی شب، همدمان خواب از بر گریختگان. چوپانان: ص ۹۱۷.
- ۶۸- خواب، نیایش خاموش است. نیایش بودن. چرا که در این دم تو همانی که خدا را پسند می‌افتد! تسلیم، تسلیم، معصوم و بی‌دفاع. خدای کهن. همین را می‌خواهد: ص ۹۱۹.
- ۶۹- نان خشک، بی‌آب از گلو پایین نمی‌رود: ص ۹۳۴.
- ۷۰- زنگی اگر به گردن شتر نباشد، وهمی در گام برداشتن آن است. گام‌های خاموش در وهم شب کویر: ص ۹۳۶.
- ۷۱- نان مفت غیرت برای مرد نمی‌گذارد: ص ۹۴۵.
- ۷۲- زن نباید در خانه‌ی اجنبی بخوابد: ص ۹۶۲.
- ۷۳- هیچ زده‌ای بی‌خورده نمی‌ماند! ص ۹۶۳.
- ۷۴- برای زبان، یک چرخش ملایم کار آسانی‌ست: ص ۹۷۱.
- ۷۵- دریغ از تنگنای قفس بر گرداگرد پلنگان: ص ۹۹۱.
- ۷۶- تزویر فن ستیز است: ص ۱۰۰۲.
- ۷۷- جنگ از نگاه هر جنگنده یعنی دفع شر: ص ۱۱۰۲.
- ۷۸- آدم وقتی فرصت این را دارد که به مرگ فکر کند، از آن می‌ترسد: ص ۱۰۰۳.
- ۷۹- وقتی انسان را تا به دار بکشند، دق مرگ می‌کنند. می‌خواهی قی کنی فکرش را بکن. تو را مثل گوسفندی که برای پوست‌کندن به سه پایه بکشی، می‌کشند بالای دار. وقتی داری می‌میری. تقلا می‌کنی، دست و پا می‌زنی، اما بالاخره خفه می‌شوی، بعدش تازه خفت شروع می‌شود. تاب می‌خوری، باد می‌کنی. تنبان پایت پایین کشیده می‌شود. گیوه‌هایت اگر پایت باشند هر کدام به یک طرف کج می‌شود. نیم تنه‌ات به تنت گریه می‌کند. از قواره‌ی آدمیزاد در می‌روی. دیدنت کفاره دارد! تف به همچین مرگی: ص ۱۰۰۳. ■